

برشی از واقعیت

کوشه‌ای از آلبوم خبری پولیتزر

■ **فاطمه عسگری آزاد:** امروز شاید تصور روزنامه‌ای بدون عکس برای مخاطبان ممکن نباشد؛ اما اولین بار در سال ۱۸۹۱ روزنامه «دیلی گرافیک» لندن چاپ عکس در مطبوعات را رواج داد و بعد از سال ۱۹۱۰ روزنامه «گلسپور» پاریس با انتخاب عکس‌های خبری تحولی در امر صفحه‌بندی روزنامه پدید آورد. از آن زمان تاکنون تصاویر به عنوان جزئی لاینفک و ضروری در عالم مطبوعات محسوب می‌شوند و استفاده از تصاویر برای عینیت‌بخشی به خبر و همچنین جلب توجه مخاطب در نگاه نخست اهمیت دوچندانی یافته است. اما بخش عکاسی خبری یکی از جذاب‌ترین بخش‌های این مسابقه است؛ جایی که عکس‌های مختلف از حوادث یکسال گذشته جهان با یکدیگر به رقابت می‌پردازند. سوزنه‌های مختلف تلخ، شیرین، دلپره‌آور یا حتی خنده‌دار در کنار هم قرار می‌گیرند و بهترین عکس سال از بین حوادث خبری گوناگون انتخاب می‌شود.



۲۰۰۰ / کارل گری، مایکل ویلیامسن و لوسین پرکینز / عکس‌هایی تلخ از وضعیت اسفناک پناهندگان کوزوو



۲۰۰۲ / کارمند نیروپورک تایمز / پوشش مناسب حمله تروریستی به شهر نیویورک و پیامدهای آن



۲۰۰۳ / کارمندان ایگل تریبون/ به تصویر کشیدن داستان غرق شدن چهار پسر بر اثر تصادفی در رودخانه مریمک



۲۰۰۷ / اودد بلیتی / عکس تاثیرگذاری از یک زن یهودی که به تنهایی در مقابل هجوم نیروهای امنیتی اسرائیل برای خارج کردن مهاجران غیرقانونی در کرانه باختری رود اردن ایستادگی می‌کند.



۲۰۰۵ / دنا فیتزاریس / عکس متاثرکننده‌ای از یک پسر عراقی در بیمارستان اوکلند. با وجود اینکه در نزدیکی این پسر بمبی منفجر شده، او توانست از این حادثه جان سالم به در ببرد.



۲۰۰۸ / پرپرستون گن اوی / جمع میمیی یک خانواده که با بیماری مادران‌شان در حال مبارزه هستند.



۲۰۱۱ / کارول گری/پرتره نمای نزدیک از غم و اندوه و ناامیدی پس از زلزله فاجعه‌بار هایتی

تجسیمی

گفت‌وگو با مسعود حسینی برنده جایزه پولیتزر

تلاش برای ثبت واقعیت



عکس: Gettyimages

گیسو فغفوری: این روزها سخن از عکس دلغراشی است که توانسته در همین نزدیکی ما در جایی که پر از کشتن و کشته شدن است، پر از بمب و ترکش‌های از بیش اعلام‌شده و نشده‌است برنده یکی از جوایز مهم دنیا شود؛ جایزه‌ای که به آن اسکار روزنامه‌نگاری می‌گویند. جایزه پولیتزر عکاسی امسال به «مسعود حسینی» رسیده‌است؛ عکاس جوان افغانی که اتفاقاً دوستان عکاس ایرانی زیادی دارد و در موسسه «آینه» برادران دقتی عکاسی را به صورت حرفه‌ای آموخته است. عکس او توانسته در عین نمایش تصویر درد

شما زاویه دیدتان را تغییر دهید. باید آنچه در عکس است قوی و شاخص باشد، شما فریمی که تنظیم می‌کنید برای عکس گرفتن باید درست باشد و تاثیرگذار. اگر می‌خواهید اتفاق مهمی بیفتد باید زاویه دیدتان را تغییر دهید و ساختار و کمپوزیسیون بهتری را در عکس‌تان فریم کنید. این واقعیتی است که باید دنبال شود. اگر عکسی ساخته شود ارزشی هم ندارد. بعد از مدتی همه می‌فهمند که دروغ بوده است و اعتبارتان برای همیشه از بین می‌رود. دیگر هیچ وقت این اعتبار از دست‌رفته جبران نمی‌شود. برای همیشه حذف می‌شوید. همانند عکاس رویتزر که این اتفاق برایش افتاد و دیگر نتوانست موقعیتش را جبران کند.

■ شنیدم که در هنگام گرفتن آن عکس مجروح هم شدید؟

بله، پیش از اینکه عکس را بگیرم در همان انفجار زخمی شدم. آن موقع آنقدر احساس درد و ناراحتی نداشتم اما کمی بعد دیدم که باید جدی‌تر به درمانش مشغول شوم. **■ و آن دختری که در عکس حضور دارد؟**

ترانه اکبری ۱۲ سال داشت. در آن لحظه برادرش را از دست داده بود و پسرعمویش روی جنازه برادرش افتاده بود. خواهر کوچک‌ترش سوبیکا هنوز حالتش بهتر نشده است. بقیه اعضای خانواده‌اش هم زخمی شده بودند. پدرشان همراه خانواده نبود. در آن لحظه تعداد زیادی از دوستانی را که هر روز با آنها بازی می‌کرد از دست داده است. آنها در یک کمپ تاون زندگی می‌کنند و دسته‌جمعی برای دیدن این مراسم آمده بودند.

■ یادتان هست در چه لحظه‌ای این اتفاق افتاد؟

مراسم عاشورا که روز دهم محرم برپا می‌شود و مانند ایران مردم اهل تشیع از خانه‌هایشان بیرون می‌آیند و به عزاداری و رنج‌بریزی و حتی تیغ‌زنی مشغول می‌شوند. این زیارت‌گاه خیلی قدیمی است که از بین‌الگزارش پدربزرگ من است. آن روز هم در جلو آنجا که به حضرت ابوالفضل(ع) مشهور است، ایستاده بودند و تا قبل از نماز ظهر عزاداری می‌کردند که این اتفاق کمی قبل از نماز ظهر افتاد.

■ معمولاً این جور اتفاق‌ها و بمب‌گذاری‌ها در این مراسم مذهبی وجود دارد؟

نه هیچ وقت حمله به مراسم عاشورا در افغانستان وجود نداشت. شیعه و سنی هیچ وقت درگیری مذهبی نداشتند. این کسی هم که به بمب‌گذاری انتحاری اقدام کرده بود از پاکستان بود و جزو گروه‌های تندرو تحت

دریچه‌ای تلخ

برای اولین بار نزدیک به پنج‌سال پیش از طریق نوشته یک دوست عکاس آشنا شدم. دوست عکاسی که چند روزی هم در افغانستان که آن روزها تازه از زیر بار آن جنگ طولانی و طاقت‌فرسا درآمده بود، میهمان مسعود و همسرش بود. تا آن زمان تصور زیادی از فعالیت‌های عکاسان افغانی در افغانستان نداشتم. تنها می‌دانستم که رضا دقتی بنیادی را در این کشور به راه انداخته است و تعدادی از جوانان را تشویق به یادگیری عکاسی می‌کند؛ بنیادی که در سال ۲۰۰۱ تاسیس شد و هدفش آموزش عکاسی و فیلم‌سازی به دختران و پسران افغانی است.

اما هیچ فکر نمی‌کردم که مسعود حسینی یکی از همان جوانانی است که در این بنیاد آموزش دیده بود. عکس‌های مسعود حسینی روایتی ساده و بدون روتوش از افغانستان بوده و هست از دردها، تلخی‌ها، پریوزی‌ها، شکست‌ها و… عکس از کشتار، خرابی، بازسازی و زندگی جاری در کشوری است که ۳۴ سالی است روی آرامش را ندیده است. مسعود حسینی زمانی که آرامش از افغانستان رخت پرست، به دنیا نیامده بود. اما وقتی به دنیا آمد در عین جنگ بود. جنگی پدرش را از او گرفت و تا ۱۰ تا ۱۲سالگی مهاجر کشور همسایه بود؛ جنگی

که بعد از بازگشت به وطنش همچنان ادامه داشت. عکس‌های او با عکس‌های عکاسانی که هرازچندگاهی سری به افغانستان می‌زنند تفاوت دارد. او عکاسی است که عکاسی را در سرزمین اجدادی‌اش با گوشت و خون یاد گرفته و در عکس‌هایش بخشی از وجود خودش را به تصویر می‌کشد.

در این سال‌ها عکس‌های زیادی از مسعود حسینی روی خروجی خبرگزاری‌های معتبر جهان از جمله فرانس‌پرس که محل اصلی کارش هست دیده بوم. اما عکس ترانه با همه عکس‌ها فرق داشت؛ عکسی که وسعت درد را به تصویر می‌کشید؛ عکسی که انگار عکاس و سوزه هم‌زمان فریاد می‌کشیدند. شاید به همین دلیل هم سه جایزه معتبر عکاسی در جهان که کمتر انتخاب‌هایشان شبیه هم بود این عکس را به عنوان بهترین عکس خود برگزیدند؛ عکسی که شاید می‌تواند دریچه جدیدی برای عکاسی افغانستان باشد.

قاب

فغان مسعود



■ پس از اینکه دولت ایران در سال ۱۳۷۸ از افغان‌ها خواست که ایران را ترک کنند، تصمیم گرفتم که از ایسن اتفاق عکاسی کنم. در راه تهران- مشهد با اتوبوسی به همراه افغان‌هایی که می‌خواستند ایران را ترک کنند، همراه شدم. می‌خواستسم وضعیت آنها را از نزدیک ببینم. در مشهد به محله‌ای رفتم که به محله افغان‌ها معروف بود، آنجا با پسر ۱۳-۱۲ساله‌ای به نام مسعود آشنا شدم. در تمامی چند روزی که آنجا بودم، مسعود راهنما همراهم بود.

من را به خانه‌های افغان‌ها می‌برد و در مورد شرایط سخت آنها صحبت می‌کرد. تمام روایت‌ها و صحبت‌هایی که او از زندگی افغان‌ها با من در میان گذاشت نتیجه‌اش نمایشگاه عکسی شد به نام «فغان» که در خانه هنرمندان ایران برگزار شد. فغانی که مسعود در تمام طول سفرم در گلو داشت اما با زبانی آرام، واقعیت‌های تلخ زندگی افغان‌ها را روایت می‌کرد. مسعود که آن زمان شاگرد خیاطی بود، برای دیدن نمایشگاه «فغان» یک روزه به تهران آمد و برگشت. مدتی بعد یک پاکت به دستم رسید، پر از عکس‌های ۱۲ در ۹ که مسعود از افغان‌های منطقه، عکاسی کرده بود. من چون دسترسی به او نداشتم، پاکت را نزدیک پنج تا شش سال نگه داشتم که هر زمان او را دیدم به او در مورد عکس‌هایش توضیح دهم.

بعد از سال‌ها یکی از دوستانم به من گفت پسر افغانی را در مراسمی دیده‌که به دنبال من می‌گشته و گفته «به امید بگویند که من عکاس فرانس پرس در افغانستان شدم». اما امسا رش را به یاد نداشتم. سه سال پیش تصمیم گرفتم به افغانستان بروم. وقتی وارد این کشور شدم، فراموش کرده بودم مسعود کجا کار می‌کند، ولی به چند آژانس خبری رفتم تا شاید مسعود را پیدا کنم، یکی از آنها آژانس



فرانس پرس بود، رنگ در را زده و منتظر پاسخی بودم که صدایی از پشت سرم ناگهان گفت: امید تو اینجا چه کار می‌کنی، دیدم مسعود است، نوجوان ۱۲ساله‌ای که می‌شناختم اکنون جوانی شده بود. همان روز برای اینکه من و دوستانم عکاسم را در افغانستان بگرداند، یک ماشین خرید.

دوره عکاسی‌اش را با رضا دقتی گذرانده بود. اما افغانستان برای مسعود دانشگاه عکاسی شده بود. همه عکاس‌های معروف به افغانستان می‌آمدند و مسعود با همه آنها معاشرت می‌کرد و از آنها چیز یاد گرفته بود. یک عکس کاملاً حرفه‌ای شده بود. مانند ۱۲سالگی‌اش همراه و راهنمای ما شد ولی ترجیح می‌داد عکس نگیرد تا ما هم در رساندن صدای مردم افغانستان شریک او باشیم. یکی از روزها که در حال گشتن در شهر بودیم، به او گفتم چه کشور آزادی دارید، بدون مهر ورود توانستم وارد افغانستان شوم.

ناگهان ترمز کرد و با تعجب گفت: یعنی مهر ورودی در پاسپورت‌تان نخورده است؟ راننده‌ای که سا را به هرات می‌برد، برای پیشگی گرفتن از راننده‌های دیگر برای به دست آوردن مسافره، به ما گفته بود که نیازی به مهر پاسپورت نیست و ما هم بدون هیچ کنترلی به هرات و سپس با هواپیمای ما کابل آمده بودیم و تازه متوجه شدیم غیرقانونی وارد این کشور شده‌ایم.



بود که در مدت اقامت‌مان آب در دل‌مان تکان نخورد. البته چندین خاطره هم برای ما تعریف کرد که بداییم وضعیت چندان هم کم‌خطر نیست. یکی از خاطراتش از حمله انتحاری بود که در نزدیکی او اتفاق افتاده بود.

او گفت: وقتی در خیابان ایستاده بود، ماشینی از کنارش عبور کرده و راننده به او نگاه می‌کند و لیخند می‌زند و چند لحظه بعد ماشین منفجر می‌شود. عکسی که مسعود گرفته، نتیجه اتفاقاتی است که او با پوست و استخوان در طول زندگی‌اش حس کرده است، همان پسر ۱۲ساله‌ای که این بار فغانش را از گلولی یک دختربچه در عکس به دنیا اعلام می‌کند. این تنها یک عکس ژورنالیستی نیست که برنده پولیتزر شده، این فغان مسعودها از جنگ و خشونت است که در عکس دیده می‌شود.